

جلسه ۲۳۷ - معنای مغبون در فرمایشات

معصومین علیهم السلام

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

«وَأَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْحِلْمِ؛ فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنْ قُلْتَ

وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا؛ فَقُلْ: إِنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ

وَاحِدَةً؛ وَمَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ: إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فَيَا تَقُولُ

فَأَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي؛ وَإِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَيَا تَقُولُ فَاللَّهُ

أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ؛ وَمَنْ وَعَدَكَ بِالْحَنِي فَعِدْهُ بِالنَّصِيحَةِ

وَالرَّعَاءِ.»

در جلسات گذشته راجع به این فقرات مطالبی خدمت رفقا عرض شد؛ گفتیم که اگر این حدیث شریف «عنوان بصری» نبود مگر این فقرات [از آن]، کفایت می کرد که انسان همیشه این مسائل را زیر نظر بیاورد و مورد توجه قرار بدهد. و عمده مشکل انسان، به خصوص سالکین راه خدا به این قضیه برمی گردد. و تا آنجایی که بنده به خاطر دارم در ارتباط با بزرگان و شاگردانشان و همین طور سایر افراد و مواردی که با آنها ارتباط داشتند، بیشتر روی این محوریت صحبت‌ها و مطالب دور می زد؛ مسئله انانیت، مسئله خودیت، مسئله خودمحوری، مسئله خودبینی، مسئله عدم تنازل از آن هواها و منویات و مطالب نفسانی که همه اینها برگشتش به این است که انسان نمی خواهد زیر بار حق برود و نمی خواهد آن مطالبی که واقع هست آن مطالب را بپذیرد و در پذیرفتن آن مطالب، خود را در تحت حکومت و سیطره و قانون حق در بیاورد. خیلی عجیب است که انسان مطالب و مسائلی می بیند، واقع را می بیند ولی می آید مطلب را برخلاف مطرح می کند، برخلاف

مطلب را ابراز می کند.

یکی از دوستان می گفت - البته این آن آفتی است که عرض کردم که بعدا به آن آفت می رسیم که به خود انسان مربوط است، فعلا آفات اجتماعی این مسئله را می خواستیم عرض کنیم. - یک شخصی از علمای حوزه - شخص معروفی بود و نود سال هم سنش بود، فوت کرده، چند تا کتاب هم نوشته است - می گفت راجع به یک مسئله نوشتاری با او اختلافی داشتیم. من می گفتم این عبارت از نظر نوشتاری و قانون [ادبی] غلط است، او می گفت نه اینکه من نوشتم درست است! هرچه ما می گفتیم [قبول نمی کرد] گفتیم اگر ببریم پیش چند نفر [و آنها بگویند شما قبول می کنید؟] اول گفت ببرید. رفتیم به چند نفر از افرادی که اهل نوشتار و ادیت کردن بودند، همه آنها صحبت ما را تأیید کردند، وقتی همه حرف هایشان تمام شد گفت نخیر، حرف من درست است!

این خودش یک بیماری است. وقتی یک نفر می گوید غلط است، دو نفر می گوید غلط است، آدم

باید به خود بیاید، آدم که نباید بایستد. روی یک مسئله‌ای ده نفر راه انسان را تخطئه می‌کنند، آن هم نه بر اساس هوا بلکه بر اساس منطق و قانون، بعد آدم همین‌طور بگوید نخیر! همه شما غلط می‌گویید و من درست می‌گویم! اینکه نشد.

همین مسئله باعث می‌شود که انسان به یک آفت‌هایی برسد؛ مثلاً بیاید و ضروریات یک مکتب و یک دین را انکار کند؛ یعنی مسائل و مبانی یک دین، ضرورت یک دین که همه آن را گفتند، همه آن را نقل کردند، این مسئله را انکار کند و مطلب را جور دیگر بگوید. - حالا دیگر بیشتر مطلب را باز نمی‌کنم - این برای چیست؟ برای اینکه آدم به اینجا می‌رسد، یک شبه به اینجا آدم نمی‌رسد؛ هی کم کم کم کم نفسش وقتی روی یک مسئله مستقر بشود آمادگی برای زیر پا گذاشتن حق را در مسئله دیگر پیدا می‌کند. وقتی روی آن هم ایستاد و مستقر شد و از آن هم گذشت و رد شد، آمادگی برای زیر پا گذاشتن بالاتر بالاتر و به آنجایی می‌رسد که اصلاً آخر عمری می‌گوید: آقا این حدیث پیغمبر که فرمودند قلم و

قرطاس بیاورید اصلا باطل است! اِ اِ عجب، یک چیزی که همه نقل کرده‌اند. نه اینکه فقط حالا در [منابع شیعه آمده باشد]. وقتی به او گفته می‌شود باز هم زیر بار نمی‌رود و می‌گوید: خب چون بعضی‌ها ممکن است سوء استفاده کنند ما حرفمان را پس می‌گیریم! نمی‌گوید من غلط کردم، نمی‌گوید من اشتباه کردم. چون بعضی‌ها ممکن است سوء استفاده کنند!

این برای چیست؟ به خاطر اینکه هی آمدی آمدی آمدی رسیدی به یک جا که زیر پای این را هم می‌زنی. خب حالا در هر شکلی می‌خواهی باش، در هر لباسی می‌خواهی باش. لباس که برای انسان مصونیت نمی‌آورد، بنده هم این لباس را دارم هزار تا غلط هم می‌کنم، لباس که مصونیت نمی‌آورد، کاری که لباس می‌کند جلوی بعضی از خطاها را به حسب ظاهر و در مرئی و منظر افراد می‌گیرد، اما باطن را که عوض نمی‌کند، سیره و سریره را که تغییر نمی‌دهد، آنچه که سیره و سریره را تغییر می‌دهد خود انسان است، تصمیم انسان است، اراده انسان

است، آن می‌آید تغییر می‌دهد، البته با اتکال بر خدا و با عنایت او و با لطف او که بدون او هیچ چیزی ... اما این مطلب به اینجا انسان را می‌رساند. لذا همیشه بزرگان به این مسئله انسان را سوق می‌دادند، به این مسئله توجه می‌دادند که از ابتدا انسان باید متوجه این خطر باشد نه اینکه بگذارد ده سال بعد. ده سال بعد در یک مسیر غلط و مرام غلط سفت بشود و محکم بشود و جا باز نکند آن وقت بیاید بگوید حالا بیایم درست کنیم، خوب درست نمی‌شود یا خیلی دیگر سخت درست می‌شود، خیلی دیگر مشکل است.

ما نظایر این مطلب را در زمان مرحوم آقا زیاد دیدیم؛ افرادی که در آن موقع می‌آمدند در ابتدای مطلب آن ماه اول و دوم و شش ماه اول و سال اول، همچین خیلی نفس آنها نسبت به مسائل واکنشی نداشت یا اینکه حداقل چیزی ابراز نمی‌شد؛ چون زمینه هنوز زمینه برای بروز نفس نبود. ولی وقتی یک مدتی که می‌گذشت بالاخره چند تا دوست پیدا می‌کردند، چند تا آشنا پیدا می‌کردند، دو سه تا حرف

خوب می‌زدند، چند تا حرف قشنگ مطرح می‌کردند، از این افرادی که در آنجا بودند بعضی‌ها متمایل می‌شدند، آن موقع کم‌کم کاملاً مشخص بود که نفس بدش نمی‌آید بیاید خودش را نشان بدهد، بیاید خودش را مطرح کند، گاهی اوقات یک صحبتی می‌شد قبلاً موضع نمی‌گرفتند اما بعد کم‌کم موضع‌گیری پیدا می‌شد، قبلاً پاسخی نمی‌دادند بعد شروع به پاسخ و اینها می‌شود. کم‌کم می‌رود به جایی که دیگر خدا نیاورد آن بُرّه و آن موقعیت را که انسان دیگر حتی در مقابل استاد خودش قرار می‌گیرد و نسبت به مرام یکه به دو می‌کند، نسبت به مرام او یکه به دو می‌کند، نسبت به روش او یکه به دو می‌کند.

چرا این طور شد؟ به جهت اینکه اگر این بندگان خدا از همان اول به مطالب آن بزرگان گوش می‌دادند و توجه می‌کردند این نفس که کم‌کم از حالت آمادگی برای اینکه یکی از دو طرف را اختیار کند دیگر خارج نمی‌شد به این قسمت، بلکه در آن سمت حرکت می‌کرد و در آن سمت جلو می‌رفت و

هی می آمد و هی جلو می رفت و هی مطالب ... همان طوری که سابق هم خدمت رفقا عرض کردم خیال نکنید اینها فقط برای [دیگران است] نه، همه همین هستند، همه همین هستند و همه باید به این نکته توجه کنند، این امتحان برای همه هم هست برای همه افراد و اشخاص هست، برای همه این مسئله وجود دارد. حتی دوستان مرحوم آقا رضوان الله علیه که من در همان زمان با آنها صحبت می کردم، من نوجوان بودم ولی از کارشان خوشم نمی آمد، از رفتارشان خوشم نمی آمد و به آنها اعتراض می کردم و آنها به حساب خودشان ما را به حساب نمی آوردند مثلا [می گفتند] این کیه که در این سن حالا دارد ما را [نصیحت می کند]. من می گفتم من به اینها کار ندارم این روش و این مسئله را نمی پسندم. الان هم که از آن دورانمان گذشته و چند سالی از آن - نه زیاد! - از آن نوجوانی مان گذشته الان هم می بینیم آن موقع درست فکر می کردیم، آن موقع مسئله مان درست بود، افکارمان درست بود. چرا؟ چون تبعات این حرکت و این سیر



را دیدیم و دیدیم که چه شد، و آنهایی که به آن سمت حرکت می‌کردند به کجا رسیدند و اینهایی که این روش را دارند عاقبتشان به کجا رسید، همه اینها را دیدیم.

لذا متوجه شدیم بزرگان بی‌جهت این همه تأکید نمی‌کردند، یک چیزی می‌فهمیدند، بی‌جهت این قدر تأکید نمی‌کردند که باید انسان مراقبه داشته باشد در هر حالی، در هر لحظه‌ای. بارها می‌فرمودند که نباید انسان توجه کند به اینکه خداوند یک امتحاناتی برای انسان پیش می‌آورد، می‌فرمودند: هر لحظه زندگی انسان یک امتحان است، هر لحظه زندگی، هر ساعتی یک امتحان است، هر ساعتی. و این امتحان یعنی گذشت و زیر پا گذاشتن نفس و دیدن واقع. گاهی اوقات می‌شود انسان حتی در مسائل عادی می‌بیند فرض کنید طرف گیر کرده دارد رانندگی می‌کند می‌گوید:

آقا چرا داری این طوری رانندگی می‌کنی؟

شروع می‌کند دلیل آوردن:

نه این رانندگی من درست است!

احساس این مسئله شاید یک چیز خیلی کم باشد ولی همین که هی دلیل می آورد نه این درست است، این چیست؟ این دارد هی ضربه را می زند. آقا آن غلط است، خب بلند شو برو درست کن، این چه طرز رانندگی کردن است؟! چرا اینجوری اینجوری می خواهی بروی؟ مثل آدم راست برو دیگر، راه را که از تو نگرفتند درست برو. یا اینکه گاز می دهی دوباره یک دفعه ترمز می کنی؟ دل و روده آدم بالا می آید، هر چیزی قاعده و حسابی دارد.

چرا این طوری می روی؟

گاز ماشین این طور است!

آقا بگو گاز ماشین نیست اعصاب بنده یک خرده این طور است. به گاز ماشین و ترمز ماشین چه ربطی دارد. چطور یکی دیگر پشت سر تو در همین ماشین بنشیند مثل آدم راه می رود؟! می اندازد گردن گاز، می اندازد گردن ترمز.

این می اندازد یعنی چی؟ باخت. ما نباید دنبال این بگردیم حتما یک چیزی، آسمان غرمبه ای بشود، یک رعد و برقی بیاید، یک قضیه ای اتفاق بیفتد تا آن

امتحان بشود. همین همینی که داری رانندگی می کنی  
امتحانات است، همین جا داری خراب می کنی؛ یعنی  
داری نفست را خراب می کنی، خیلی ساده. فرض  
بکنید

- آقا چرا این طور صحبت می کنی؟ چرا با عیالت

این طور صحبت می کنی؟

- نه آقا اینها این طورند ...

- آقا جان باید درست صحبت کرد، باید اخلاق

درست داشته باشید ...

- حالا مسئله مهمی نیست! داریم زندگی

می کنیم!

نه نباید این طور باشد، در همین جا باید ببینی چه

باید بکنی، چه عکس العملی نشان بدهی؟ خودت را

جای او بگذاری و ببینی که اگر جای او بودی چه

توقعی داشتی، و از شوهرت چه توقع داشتی؟! و در

مقابل هم همینطور [یعنی زن نسبت به مرد] نباید

بگویی آقا این یک مسئله عادی است! همین مسائل

عادی یک دفعه می شود غیرعادی؛ یعنی انسان

براساس یک صحبت ...

مرحوم آقا تذکر می دادند: به مسائلی که به شما ارتباط ندارد وارد نشوید، قضایایی که به شما ربطی ندارد وارد نشوید. خودشان اگر مطلبی بود می فرمودند، در آنجایی که باید تذکر می دادند خودشان تذکر می دادند، در آنجایی که باید فهم القاء می کردند خودشان مطالب را می فرمودند و مطالب را به ما فرمودند، مطالب را گفتند، راه را به ما نشان دادند، مسیر را نشان دادند. حالا یک کسانی، یک گروه‌هایی به این مسیر عمل نمی کنند یا نکردند آنها خودشان می دانند، ولی راه را نشان دادند، مطالب را نشان دادند، روش برخورد با جریانات و قضایای اجتماعی را همه را به ما فهماندند. کجا حرکت کنیم، کجا بایستیم، کجا سخن بگوییم، کجا ساکت باشیم، کجا کاری نداشته باشیم، هرچه می خواهد بشود، در چه مواردی ورود کنیم، کم نگذاشتند، چیزی کم نگذاشتند. به قول خودشان فرمودند: ما چهار برابر آنچه که برای یک سالک لازم است که او را برساند ما چهار برابر یاد دادیم، ولی گوش شنوا می خواهد، گوش شنوا می خواهد، ما حق را یاد دادیم، ما باطل

را یاد دادیم.

در یک قضیه‌ای ما در خدمت ایشان رفته بودیم پیش یکی از آقایانی که ایشان الان در قید حیات هستند راجع به تغییر یک تاریخ، تغییر تاریخ. مثلاً فرض کنید که ما حالا در سال چند به دنیا آمدیم، حالا سالش یک سال این طرف یا یک سال آن طرف، یا در یک ماه آن طرف یا در روز فلان چند روز این طرف بکنند چند روز آن طرف بکنند! بعد وقتی که صحبت شد مرحوم آقا گفتند آقا اینکه خلاف است. فرض کنید بنده چندم محرم به دنیا آمدم بگویم که بنده نیمه شعبان به دنیا آمدم! نیمه شعبان به دنیا نیامدی آقا جان! یا در روز فلان است بگوید نه دو روز قبل بوده، چند روز بعد بوده، اینکه خلاف است، خلاف خلاف است، توجه می‌کنید؟ اگر آن خلاف است، اگر من که منتسب به ایشان هستم بیایم جریانی را به وجود بیاورم که در این جریان، تاریخ تغییر بدهم من هم آن خلاف را کرده‌ام، هیچ فرق نمی‌کند. اگر این درست است پس او خلاف نیست، اگر آن خلاف است این هم خلاف است. به صرف

ارتباط، باطل حق نمی‌شود، باطل واقع نمی‌شود،  
خلاف خلاف است؛ عدد هجده نه هفده است و نه  
نوزده، هجده سر جایش است. عدد نوزده هم نه  
هجده است و نه بیست. بیست هم همین‌طور، سی  
هم همین‌طور. حالا اگر من گفتم به جای بیست،  
سی! به خاطر یک مسائلی که حالا در نظر هست،  
خلاف کردم، اگر این بیست است باید بنویسم  
بیست، اگر نوزده است باید بنویسم نوزده. حالا  
بخوام رُندش کنم بکنم بیست، این برخلاف مکتب  
حرکت کردن است، گرچه بخواد به اسم ایشان  
تمام شود، گرچه بخواد به نام ایشان تمام شود،  
گرچه بخواد به راه بزرگان تمام شود، راه بزرگان  
که راه بیراهه نیست. از اول مرحوم آقا به ما این را  
یاد دادند که آقا جان پانزده، پانزده است، نه چهارده  
می‌شود و نه شانزده می‌شود. این را به ما یاد دادند،  
حق همیشه حق است، و از این حق تنازل نمی‌شود  
کرد.

حالا من بیایم این‌طوری کنم و توجیه کنم و  
بیچانم و تأویل کنم، خودم را پیچاندم، خودم را دور

زدم. واقع تغییر نمی‌کند، واقع سر جایش است،  
خودم را آوردم خراب کردم. **و مَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ**  
**اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ** ﴿آل عمران، ۵۴﴾ **خَيْرُ الْمَاكِرِينَ**

یعنی همین، جوری می‌آید سر آدم را شیره می‌مالد،  
دور می‌زند که آدم... **قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا**

﴿الکھف، ۱۰۳﴾ بگویم چه کسی از همه در این دنیا  
بدبخت‌تر است؟ آخر بعضی‌ها هستند در این دنیا  
خوش می‌گذرانند اقلاً دنیایشان خوش است، حالا  
آخرتشان ناخوش است ولی دنیایشان خوش است،  
می‌گویند، می‌خندند، هرکاری دلشان بخواهد  
می‌کنند تا حضرت عزرائیل هم می‌آید سراغشان،  
بفرماید. دنیایشان اقلاً به خوشی گذشته می‌گوید ما  
که آخرتمان ناخوش است اقلاً دنیایمان خوش  
است.

در زمان هارون یکی از افراد بود رفته بود دیدن  
رفیقش، دیده بود که در ماه رمضان دارد غذا  
می‌خورد. گفت ماه رمضان است، گفت ما که  
آخرتمان را از دست دادیم اقلاً دنیایمان را داشته  
باشیم. - این هارون که بعضی‌ها گفته‌اند از خلفای

عادل به حساب می‌آید بنده هم [در کتاب اسرار ملکوت] نوشته‌ام، هشت سال موسی بن جعفر را در زندان انداختن و بعد هم کشتن و بعد هم ذراری موسی بن جعفر را در اطراف همه را نیست و نابود کردن، این هارون جزو عدول و خلفای عادل و اینهاست! هارون و مأمون! - گفت که چرا این طوری؟ گفت (جریانش مفصل است) که یک نصف شب هارون مرا خواست، رفتم و دیدم نشسته گفت چقدر حاضر هستی در راه ما فداکاری کنی؟ گفتم مالم را حاضر هستم بدهم، دوباره برگشتم و دوباره فرستاد دنبالم و گفتم ناموسم و دوباره برگشتم و دفعه سوم فرستاد دنبالم گفت چقدر حاضر هستی؟ این مقدار ما قبول نداریم ما تو را برای چیز دیگر می‌خواهیم. گفت دینم را هم حاضر هستم [بدهم]. گفت: هان حالا درست شد، ما می‌خواستیم تو به این نقطه برسی. - این هارون عادل! - گفت حالا که این طور است پس برو. بلند شد و با یک حاجب رفتند در زندان و شصت نفر از سادات، جوان و پیر و طفل را گردن زد و بدنشان و جنازه‌شان



را انداختند در چاه. گفت حالا که این طور شدم دیگر ما که می‌دانیم آخرتمان چیست اقلاً... که البته موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند که این یأسش از رحمت خدا از آن گنااهش بزرگ‌تر است. از رحمت خدا انسان نباید مأیوس باشد.

بعضی‌ها هستند در این دنیا [می‌گویند] حالا آخرت ما خراب شد این دنیا را بد نگذرانیم اینها یک دسته هستند، باز هم اینها اخسر نیستند، اینها اقلاً کیفشان را در این دنیا کردند. دسته دوم آنهایی هستند که در این دنیا ناراحتی دارند ولی آن دنیا هم چیزی گیرشان نمی‌آید، ولی خب می‌دانند وضعیتشان چیست، می‌دانند راهشان باطل است. ولی در اینجا خدا می‌فرماید اخسرین آنهایی هستند که خیال می‌کنند کار درست می‌کنند، ولی دارند به باطل و بیراهه می‌روند، زحمت را می‌کشند ولی این زحمت هَبَاءٌ مَّنْثُوراً ﴿الفرقان، ۲۳﴾ به هوا می‌رود.

قدم برمی‌دارند ولی... چرا؟ چون تمام این قدم‌ها، تمام این حرکت‌ها، تمام این تبلیغ‌ها، تمام این منبرها، تمام این نوشته‌ها، تمام این تألیف‌ها، تمام

این بیا و بروها، تمام این دم از خدا و پیغمبر زدن‌ها همه در محدوده نفس آنها دارد حرکت می‌کند نه در محدوده واقع. همه **هَبَاءٌ مَّنْثُورًا** همه می‌رود هوا، هیچی هم گیرشان نمی‌آید، بدبخت دنیا و آخرت این بیچاره‌ها و این مساکین هستند.

خیال می‌کند حالا دارد کار می‌کند، خیال می‌کند در راه عرفان قدم می‌زند، خیال می‌کند دارد تبلیغ دین پیغمبر را می‌کند. بلند می‌شود می‌آید به این بد می‌گوید، به آن بد می‌گوید، این کیست آن کیست، می‌آید برخلاف می‌گوید مثلاً می‌خواهد تبلیغ کند، بزرگان را اهانت می‌کند «بزرگش نخوانند اهل خرد/ که نام بزرگان به زشتی برد»<sup>۱</sup> می‌آید بزرگان را توهین می‌کند. خب یعنی چی؟ تهمت می‌زند، پرده‌پوشی می‌کند به خیال خودش. چرا؟ چون نفس خودش را در یک مسیری سفت کرده و اگر از آنجا بخواهد بیاید بیرون، با تمام مسائل، با تمام جریانات...، اَاقا شما تا حالا اینجوری می‌فرمودید! شما در کتابتان این را فرمودید! اَاقا شما این مطلب را گفتید! اَاقا شما

---

<sup>۱</sup> گلستان سعدی، باب اول، حکایت ۴۱

چه گفتید! توجه کردید؟ و چون نمی‌تواند خود را بالا ببرد و به آن حق نزدیک کند و پایه این مطالب خلاف را بزند حق را می‌آورد پایین تا با خودش یکسان کند و بگوید حق همین است که من می‌گویم، من همین هستم که حق است، هر دو با هم. آن را می‌آورد پایین خودش را نمی‌برد بالا، خودش را حرکت نمی‌دهد، حق هم که پایین نمی‌آید حق سر جایش است. حالا شما گیرم آمدی این حرف را زدی، نسبت به این مسئله هم اصرار داشتی و بعد هم گرفتی مُردی و رفتی، من که الان می‌آیم کتابت را می‌خوانم مطلبت را می‌شنوم، مسائلات را می‌شنوم، من که مثل تو قضاوت نمی‌کنم، می‌گویم عجب آدم احمق بی‌شعوری بوده، عجب آدم نفهمی بوده که آمده این قدر روی این قضیه پایداری کرده.

اما هزار و دویست سال دارد می‌گذرد، همه ما می‌گوییم به حُر آفرین، همه ما به او می‌گوییم بارک الله، همه ما می‌گوییم اینهایی که آمدند و پذیرش کردند خطای خود را پذیرش کردند، چه کاری

کردند، همه ما اینها را تحسین می‌کنیم، همه ما امید شفاعت به اینها پیدا می‌کنیم. یک حُر که خودش آمده این بساط را راه انداخته، این جریان را او آمده راه انداخته بعد بلند شود در روز عاشورا ... چرا؟ چون دلش صاف بود، سفت نشده بود - همان طوری که عرض کردم - این مدت درست است که کارش خلاف بود، جلوی امام حسین را گرفتن خلاف است، لشگر راه انداختن خلاف است، ولی در نیتش از همان موقع که این لشگر را راه می‌اندازد، از همان موقع که می‌آید، همان روزهایی که می‌گذرد، در تمامش در این است که می‌آییم جلوی پسر پیغمبر را می‌گیریم نمی‌گذاریم برود جای دیگر که مثلاً افراد و اعوان و اینها جمع کند بعد آنها را در حصر قرار می‌دهد و بعد هم با یک صحبت و این چیزها مسئله را به خیر و سلامتی تمام می‌کنیم. از اول این در نیتش نبود که بلند شود بیاید جلوی امام حسین را بگیرد و به قتل برساند. لذا در روز عاشورا دید این قضیه دارد جور دیگر می‌شود، آمد پیش عمر سعد گفت حساب و کتاب چیست؟ گفت حساب و

کتاب نداریم، سی هزار نفر را آوردیم اینجا بیخود که نمی‌خواهیم علاف کنیم! تمام! یا می‌پذیرد بیعت با یزید را و تسلیم ما می‌شود و ما به عنوان برده و عبد می‌بریم پیش ابن زیاد و پیش یزید، هر کاری که آنها بکنند، یا کمترین چیز این است که تمام سرها را از بدن جدا می‌کنیم. جدی دارد می‌گوید، این دارد جدی حرف می‌زند. تمام معادلاتش همه به هم ریخت، همه آنچه را که در ذهنش بود: می‌آییم چه می‌کنیم، صلح می‌کنیم، صحبت و مذاکره می‌کنیم، همه‌اش ریخت به هم و رسید به اینجایی که اِا باید بیاییم بلند شویم جلوی پسر پیغمبر شمشیر بکشیم. نه، این نمی‌شود، این کار را نمی‌شود. حالا افراد را آوردیم جواب افراد را چه بدهیم؟ گفت افراد چیست؟ گور پدر افراد. این افراد حالا به او می‌گویند آقا چرا تا حالا این کار را کردی؟ بنده خدا من دو روز دیگر دارم از این دنیا می‌روم هیچکدام از اینها به داد من نمی‌رسد. گور پدر همه اینها! هر کسی می‌خواهد راه خودش را برود برود.

اینجاست که انسان باید به فکر خودش باشد، به

فکر خودش باشد و بداند که دیگر در اینجا تنهاست،  
دیگر نه رفیقی می‌تواند دست از انسان بگیرد، نه مال  
می‌تواند دست بگیرد، نه همسایه، نه قوم و خویش،  
نه اعتبار. وقتی جناب عزرائیل می‌آید نمی‌گوید آقا  
شما حاکم این مملکت هستید یا پادشاه این مملکت  
و رئیس جمهور، می‌گوید دیگر دوران اینها سر آمده،  
برای من جان ستاندن از تو با یک فقیری که نان شب  
ندارد تفاوت نمی‌کند، هر دو شما برای من یکسان  
هستید، تو پادشاه تمام دنیا باش اصلا به جای هزار  
نفر پاسدار و حُرّاس و لشگری و کشوری، اصلا صد  
هزار دور و برت باشند، من از وسط همه این صد  
هزار تا می‌گذرم مثل آب خوردن می‌آیم صاف بالای  
سرت بدون تخطی، نه به این نه به آن، صاف می‌آیم  
اینجا بالای سرت تمام شد. حالا هزار تا داشته باشد  
یا صد هزار تا، اصلا صد میلیون داشته باش، من همه  
اینها را رد می‌کنم. برای من هیچ فرق نمی‌کند صد  
هزار تا دورت باشند یا هیچ‌کس نباشد تنها باشی،  
تنها باشی تازه بهتر است به نفع خودت است شاید  
با همدیگر یک گفتگویی هم بکنیم یک صحبتی،

بالاخره یک چیزهایی رد و بدلی بشود، ولی هرچه جمعیت دورت بیشتر باشد گفتگوی من و تو را مشکل تر می کند!

این افراد برای چه هستند؟ برای اینکه جلوی من را بگیرند، خب اگر نبودند که بهتر بود. امیرالمؤمنین شب نوزدهم آمد، امیرالمؤمنین همه این حرفها را هم بلد بود، بهتر هم بلد بود، شب نوزدهم آمد پایین، مرغابیها دامن حضرت را گرفتند، حضرت فرمودند اینها را رها کنید. حضرت رفتند اذان گفتند، دیدند که قاتل خودشان گرفته خوابیده، ابن ملجم گرفته خوابیده، بیدارش کردند: بلند شو نماز بخوان نمازت را از دست نده! قاتل خودش را حضرت بیدار می کند، چرا؟ چون امیرالمؤمنین از این حرفها گذشته، اگر قرار است در تقدیر خدا امشب من رفتنی باشم آسمان به زمین بیاید زمین به آسمان برود این مسئله انجام خواهد شد. امیرالمؤمنین برای خودش چند تا حارس و پاسبان و این حرفها گذاشت؟ یک نفر گذاشت؟ یک نفر، چه کسی بوده؟ اگر کسی اسمش را برد؟ هیچکس. حتی امام حسن

اینها خواستند حضرت گفتند برای چه شما می آید، شما به راه خود بروید من هم به راه خود می روم.

[امیرالمؤمنین] کاملا به این نکته رسیده؛ امشب

یا هست یا نیست. اگر نیست پس من دغدغه چه را

داشته باشم؟ اگر هم هست با چه چیزی می توانم از

تقدیر جلوگیری کنم؟ لذا می آید قاتل خودش را هم

بیدار می کند: بلند شو، نماز بخوان، تکلیفت را،

می دانم در زیر شکم خود چه پنهان کرده ای که با آن

آسمان ها به لرزه درخواهد آمد. این را هم می گوید،

قشنگ، همه را می گویند، همه مسائل را بیان

می کنند، می آیند و شروع می کنند به نماز خواندن.

باور کنید به جان خودش قسم، آن نافله ای که

می خواند: الله اکبر، بسم الله الرحمن الرحيم،

الحمد لله رب العالمین... با آن نافله ای که دیشب

می خواند هیچ فرقی نکرد، هیچ فرقی، هر دو تا یکی

بود.

حالا اگر ما باشیم، بر فرض خیلی هنر کنیم،

تسلیم باشیم، حالا در دلمان هم دیگر دغدغه نداریم

وای وای الان کی می زند، اگر فرار نکنیم (اصلا فرار



می‌کنیم آن که در کوفه است بلند می‌شویم می‌رویم  
در استرالیا که از دست عزرائیل فرار کنیم، استرالیا  
دیگر نمی‌تواند بیاید لابد فقط کوفه مأموریت دارد]  
اگر فرار نکنیم، خیلی مرد خدا باشیم، خیلی قوت  
قلب داشته باشیم، خیلی هنر بکنیم، خیلی مردش  
باشیم بیاییم بایستیم .... که الان می‌زند، موقع حمد  
می‌زند؟ یا موقع سجده؟ ولی امیرالمؤمنین هیچ،  
انگار نه انگار، که الان چند دقیقه دیگر، چند لحظه  
دیگر این شمشیرش فرود می‌آید. حالا می‌خواهید  
سؤال کنید، من که نظرم این است، حالا برویم از  
خود حضرت سؤال کنیم: هیچ تغییری،  
خاطره‌ای...؟ می‌گوید نه آقا جان من تازه خوش‌تر  
هم بودم. باید هم باشد، آنها حسابشان فرق می‌کرد.  
مولانا رحمت الله علیه، رضوان الله چه می‌گوید  
واقعا:

آن که مردن پیش جانش مهلکه است \*\*\* نهی لا

تُلُقُوا نگیرد او به دست

آن که مردن را هلاکت می‌داند مثل ما، آن می‌آید

تا یک چیزی می‌شود فرض بکنید که آقا لا تلقوا

خودتان را به هلاکت نیندازید، جنگ نروید، جهاد نکنید از خانه بیرون نیاید ابن ملجم است، ایستاده آنجا شمشیرش را تیز کرده، چون گفته شد، صادق مصدقی گفته و این انجام خواهد شد، اما آن کسی که مردن برای خودش هلاکت نیست اصلاً پرواز است، مثل سیدالشهدا که راجع به سیدالشهدا می‌فرماید:

جان سلطانی ز زندانی برست \*\*\* جامه چه

درانیم و چون خاییم دست<sup>۱</sup>

امام حسین جانش آمد از این زندان خلاص شد و رفت در آنجا. امام حسین بلند شود بیاید کربلا راه را عوض کند؟ امام حسین بیاید مسائل را جوری به وجود بیاورد که کربلا اتفاق نیفتد؟ نه آقا آن لحظه شماری دارد می‌کند منتها برحسب وظیفه است که نباید قدمی جلوتر از آنچه را که تقدیر و مشیت خدا هست بردارد. آن هی می‌گوید چرا باید دهم عاشورا باشد چرا اول عاشورا نیست؟ چرا این قضیه بیست روز زودتر نیست؟ چرا این قضیه یک ساعت

---

<sup>۱</sup> مثنوی معنوی، دفتر ششم

زودتر نباید اتفاق بیفتد؟ وقتی قرار است این مسیر طی بشود...

من همین چندی پیش بود جداً در این داستان مانده بودم که رسول خدا در همان خواب یا مکاشفه وقتی که سیدالشهدا می‌خواستند از مدینه به سمت مکه حرکت کنند حضرت فرموده بودند: خداوند درجه‌ای برای تو در نظر گرفته است که: **إِنَّ لَكَ عِنْدَ اللَّهِ دَرَجَةً لَنْ تَنَالَهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ** که باید با این مسیر و با این وضعیت و با این شهادت بررسی. این چه داستانی است که امام علیه السلام که حائز مقام ولایت کبری هست، همه ائمه هستند دیگر، امام مجتبی هست، امام رضا، امام باقر، امام صادق امام جواد همه ائمه، ولی این قضیه چیست که غیر از مسئله امامت، رسول خدا می‌فرماید این درجه باید با شهادت برسد؛ یعنی باید این مسیر را شما طی کنی، این مسیر طی بشود.

حالا ما کاری به امامت امام حسین و این حرفها

---

<sup>۱</sup> ینابیع المودة لذوی القربی، للقندوزی، ج ۳، ص ۴۶.

نداریم، دیگر همه عالم در دست اوست و در تحت ولایت او، ما به این کار نداریم. ولی واقعا افراد جاهل و نادانی که می‌گویند اگر می‌دانست چرا جلویش را نگرفت واقعا ما خودمان را اصلا جای امام حسین بگذاریم، ما که امام حسین نیستیم، ما کجا و آنها کجا؟! ولی واقعا اگر همین وعده را، حالا او امام است و پیغمبر به امام یک همچین وعده‌ای می‌دهد، آن که اصلا جای صحبت ندارد. نه، ما آدم عادی، همین مسلمان عادی نمازخوان روزه‌گیر، اگر پیغمبر یا امام علیه السلام یا هر کسی بالاخره صادقی که کلامش کلام صدق است اگر به ما یک همچین مسئله‌ای را بگوید که یک درجه‌ای خدا به تو می‌دهد که این درجه به واسطه کشته‌شدن است. آیا ما رغبت نسبت به این قضیه پیدا نمی‌کنیم؟ یا نه می‌گوییم نه، برای چه... شک نکنید که این قضیه انجام خواهد شد؛ یعنی اگر قرار بر این است که آن مرتبه، آن مقام و آن موقعیت داده شود باید با این مسیر باشد. می‌گوییم خدایا هر چه زودتر برسان همین شب شنبه، چرا دیرتر، بگذاریم که بداء حاصل بشود،

خب همین شب شنبه بسم الله.

حالا امام حسین را به او یک همچنین مرتبه‌ای دادند؛ یعنی بعد از مرتبه امامت، بعد از آن ولایت کبری، بعد از آن مسئله دیگر جایی وجود ندارد، چیزی وجود ندارد، وقتی ماورای اولیای خدا آن اولیای مقربین، آنهایی که به مقام فنا رسیدند بگوییم دیگر راهی وجود ندارد، جایی وجود ندارد، دیگر نسبت به امام که دیگر مطلب ... حالا سیدالشهدا آیا خودش شائق و راغب و مایل برای جریان کربلا نیست؟ و خودش به دنبال ایجاد یک همچنین جریانی نیست؟

اگر یادتان باشد - نمی‌دانم در کدام یک از این سخنان گفتم - جریان کربلا جریانی عجیبی است؛ یعنی باید روی این جریان فکر کرد، تأمل کرد. گفتم که امام حسین وقتی که این تیری که دارد می‌آید به سمت فرزندش، آیا امام حسین می‌تواند یک قدری این طرف و آن طرف بکند یا نه؟ حضرت می‌دانند، چرا همین جوری بچه را نگه می‌دارد آن تیر هم قشنگ می‌آید دقیق می‌خورد به حضرت علی اصغر؟

چرا؟ چون خود امام دارد نسبت به این مسئله استقبال می‌کند، خودش می‌داند که در پس این پرده چه خبرهایی اتفاق خواهد افتاد، و گرنه بلند شود بچه را ده سانت هم این طرف و آن طرف بکند خب تیر از آن طرف می‌رود دیگر، این مسائل واضح است.

وقتی که من می‌گفتم امام علیه السلام خودش جریان کربلا را مدیریت می‌کند معنایش این است؛ یعنی خود حضرت براساس آن تقدیر و مشیت پروردگار خودش می‌آید و این جریان را به وجود می‌آورد، این افراد، آن باید انتخاب بشود، آن باید انتخاب شود، شماری باید بیاید، خولی باید بیاید، یزیدی باید باشد، عمر سعدی باید باشد، حرمله‌ای باید باشد، هر کدام اینها و برای هر کدام از اینها او دارد الان مدیریت می‌کند، برای قطع شدن دست راست برادرش او دارد الان مدیریت می‌کند، آدم اصلاً دیوانه می‌شود، وقتی می‌بیند که این جریان کربلا چیست و این مسئله چیست و چه مطالبی پشت این مطلب است و چه داستان‌هایی است، توجه می‌کنید؟

اینجاست که مرحوم آقا می فرمودند که اصلاً جریان کربلا را به عنوان یک جریان زنده باید انسان در نظر بگیرد نه به عنوان صرف یک شعائر، بله شعائر به جای خود، ولی فهم در این جریان کربلا...، انسان وقتی که در مجلس سیدالشهدا می آید باید احساس بکند رفته در این فضا، رفته در این جریان، خودش انگار یکی از افراد است، خودش انگار یکی از بازیگران این داستان است، خودش یکی از افراد این جریان است که باید خودش انجام بدهد، منتها بالاخره زمانه ما را به تأخیر انداخت، آن در آن زمان بود این در این زمان.

حالا شما نگاه کنید می بینید جریان کربلا شده چشم و هم چشمی، این می خواهد تفوق پیدا کند آن می خواهد تفوق پیدا کند، آن می خواهد علمش بالا برود آن می خواهد بیشتر در چشم باشد، آن می خواهد بیشتر در زبانها باشد، آنجا فلان قضیه است در آنجا فلان چیز است... یعنی خارج شدن و بیرون آمدن و فاصله گرفتن از آن کسی که اصلاً این جریان را به وجود آورده، آن صاحب اصلی این

داستان آن آمده به وجود آورده. تا اینکه انسان بیاید و مطلبی در نظر نیاورد، قضیه‌ای در نظر نیاورد، مجلس می‌گیرد کم آمدند کم آمدند، زیاد آمدند زیاد آمدند، هیچ‌کس نیامد هیچ‌کس نیامد، آیا در این مجلسی که گرفتی سیدالشهدا خودش حضور دارد یا ندارد؟ اگر دارد دیگر تمام، در را ببند اصلاً و کسی هم نمی‌خواهد نیاید نیاید، آن ذاکر بیاید، آن منبری بیاید صحبت بکند حرف بزند، مطلب بگوید، از امام حسین بگوید، از رفتارش بگوید با این گفتن‌ها و با این صحبت‌ها هی انسان خودش را نزدیک کند، نزدیک کند.

مگر در خطبه همّام که امیرالمؤمنین علیه السلام برای همّام در آن خطبه متقین که صحبت می‌کردند چه شد؟ رو کرد به امیرالمؤمنین گفت: یا علی صف لی المتقین؛ متقین را برای من توصیف کن. حضرت فرمودند: تحمل نداری، تحمل نداری برایت بگویم. خب رادیو و تلویزیون که نبود یک کسی بیاید یک صحبتی بکند یکی بشنود. حضرت می‌گوید من علی می‌خواهم این مطالب را به تو بگویم می‌توانی تحمل



کنی یا نه؟ من می‌خواهم به تو بگویم، می‌دانم این صحبت من در تو چه تغییری ایجاد می‌کند، می‌دانم این حرف من چطوری در تو دگرگونی به وجود می‌آورد و نفس تو را برمی‌گرداند و می‌ترسم که نتوانی نسبت به این مسئله تحمل کنی. گفت نه یا علی! شما صحبتت را بکن، ما محکم هستیم، ایستاده‌ایم! نسبت به ما شما خاطرت جمع باشد! حضرت شروع کردند گفتن، متقین این هستند این هستند رفتارشان این است، کردارشان این است، اینجوری می‌کنند، واقعا عجیب است، اصلا عجیب عباراتی است، **عظم الخالق فی انفسهم فصغر ما دونه فیه خدا در نظر اینها بزرگ جلوه کرده**، خدا را علت همه معالیل در عالم می‌دانند، خدا را سبب همه اسباب در عالم می‌دانند، خدا را مبدأ برای همه اشیاء می‌دانند، خدا را منشا برای همه می‌دانند، مدیر همه چیز، مدبر همه چیز، مسلط بر همه چیز، مشرف بر همه چیز می‌دانند، می‌دانند! نه اینکه فقط به گوششان خورده، می‌دانند.

وقتی می‌دانند دیگر نه از پاسبان می‌ترسند نه از

وزیر می ترسند، نه از وکیل می ترسند نه از سریدار  
می ترسند، نه از آبدارچی نه از هر تفنگچی و توپچی  
و تانکچی از هیچی دیگر نمی ترسند، چرا؟ هر کدام  
را در نظر بیاورند خدا را بالای او می دانند. آقای وزیر  
خدا بالاتر است، آقای وکیل خدا بالاتر است، آقای  
رئیس خدا بالاتر است، خدا بالاسر است، پایین تر  
همه را می داند. **فصغر** واقعا این هی شروع کرد هی  
حرکت کردن، هرچه امیرالمؤمنین بیان می کرد هی  
این می رود بالا هی می رود بالا، هی نفس دارد به آن  
مقام قرب و آن مقام تجرد هی خودش را نزدیک  
می کند، نزدیک می کند، دیگر نتوانست طاقت بیاورد؛  
یعنی این بدن نتوانست آن حرکت نفس را تحمل کند  
و خودش را با آن هم طراز قرار بدهد. یک سگته ای  
کرد، آه کشید و افتاد، حضرت فرمودند این همانی  
بود که من می ترسیدم، بعد حضرت فرمودند این طور  
مواعظ بلیغه در قلوب مستعدین خودش تأثیر  
می گذارد.

مجلس امام حسین برای ما باید مثل مجلس  
خطبه همام باشد، نه اینکه فقط یک صرف شعائری،

یک شخص ذاکری بیاید و به عنوان ... بله آن هم خوب است بالاخره حفظ شعائر خوب است. اما اینکه انسان در آن مجلس احساس بکند امام حضور دارد، امام زمان در مجلس حضور دارد، خود سیدالشهدا در مجلس حضور دارد، با این دید باید در مجلس امام حسین شرکت کرد، با این نگاه باید شرکت کرد، نه اینکه چند نفر آمدند، چند جفت کفش امشب اضافه شده! فردا شب چند جفت اضافه بشود! خب الحمدلله کارمان گرفته و افراد می آیند همسایه ها توجه کردند و می آیند خوب است! اینها چیه این حرف ها چیست؟

مرحوم آقا وقتی که مجلس تشکیل می دادند این طوری بود؛ می گفتند بلند شوید بیاید حرف بزنید از تاریخ ائمه بگویید، از صحبت هایشان بگویید، از مطالبی که به گوششان نرسیده بیاید برای اینها بیان بکنید. ولی ما در عالم توهمات، طرف از دنیا رفته؛ آقا باور کنید پنجاه سال گذشته اگر سی سال هم می گذشت یک مرده دیگر هم می توانستند در قبرش بگذارند، پوسیده بود دیگر، پوسیده،

پوسیدگی اش هم رفته هوا! هی بنر می زنند: سالگرد رحلت علامه فلان در کجا!! بابا چه خبر است؟ یک سال گفتید ایشان کجا بودند، کدام مسجد صحبت می کردند، تالیفاتشان فلان بوده فهمیدیم، خوب دیگر. سال بعد دوباره: ایشان در آنجا بودند! تالیفاتشان ... بابا پارسال گفتید دیگر، چه خبر است؟! دوباره سال سوم: ایشان زحماتی داشتند... خوب داشتند که داشتند، خدا پیامرزدشان، همه را حفظ کردیم می خواهی خودمان پس بدهیم بهت؟! دوباره سال دهم؛ ایشان زحماتی کشیدند، ایشان در فلان مؤسسه بودند، ایشان در فلان جا بود. چه خبر است؟ کی تمام می شود؟! یک تایمی یک وقتی بگذارید که دیگر این نوار بابا خط افتاد، سوزنش خط افتاد دیگر! همه به خاطر خود، آن بدبخت پوسید، او که پوسید و رفت و یک مرده دیگر هم می توانند دفن کنند توی قبرش.

شما دنبال چه هستید؟ اسمش را شعائر گذاشتید؟ این اسمش شعائر است؟ یا اینکه شعائر فقط برای ائمه است. باید در ولادت ائمه مجلس

داشته باشیم، در شهادت آنها باید مجلس داشته باشیم. چرا؟ چون آنها زنده هستند، آنها حیاتشان حیات ابدی است. امام علیه السلام حالش، وضعش، حیاتش، سخنش، سخن سرمدی است و جاودانه است، این را باید انسان نگه دارد، بنشیند صحبت‌هایشان را بگوید و من متأسف هستم از اینهایی که در این مجالس می‌آیند و راجع به یک چیزهای دیگر صحبت می‌کنند؛ آقا وقتی مجلس مربوط به امام هادی است آدم بیاید مطالب امام هادی را بگوید. وقتی مجلس مربوط به امام رضا است یک فقره از فرمایشات امام رضا را انتخاب بکند بیاید راجع به اطراف آن صحبت کند. وقتی مجلس مربوط به امام سجاد است بیاید و بگوید و حرف بزند و تاریخ آن حضرت را بگوید و بگوید دورانی که بر امام سجاد گذشت هر روزش یک عاشورا بود، هر روزی که بر امام سجاد می‌گذشت یک عاشورا بود و وضعیت را بگوید. آنچه را که اینها به دنبال آن بودند و به دنبال احیای آن بودند باید مبلغ بیاید بیان بکند. حالا یک سال سالگرد بگیر، دوباره یک سال

دیگر سالگرد بگیر، دوباره ... آخر که چی؟ به کجا رسید؟ این غیر از چیست؟ **قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا** اینها هستند. شعائر دین، کجایش شعائر دین است؟ چهل سال گرفتی حالا دیگر تمام است چه خبر است؟ چهارصد سال دیگر هم بگذرد باز هم سالگرد بگیر، چهار هزار سال دیگر بگذرد با همین فکر و با همین نیت، باز ... باباجان این چه الزامی هست؟ این چه ضرورتی دارد؟ بهتر نیست به جای این سالگردها بیایم بیشتر به آن شعائر واقعی بپردازیم؟ این بهتر نیست؟ کدام را بیشتر بهره می‌بریم؟ اگر قرار بر این است که خرجی بشود خوب در مسائل اصلی باشد، در آن چیزهایی که واقعی است باشد نه در آن چیزهایی که توهمات ما در آن دور می‌زند، تخیلات ما دور می‌زند، آنجا هیچی گیر ما نمی‌آید.

پس بنابراین مفاد فرمایش امام صادق علیه السلام این است که در هر حالی، در هر موقعیتی و در هر وضعیتی خودمان را بیاوریم بالا و با حق تطبیق بدهیم، با واقع تطبیق بدهیم، حالا واقع هرچه

می خواهد باشد، در زمینه های مختلف و در مسائل مختلف و در برهه های مختلف، چه مسائل عادی باشد چه مسائل اجتماعی باشد، چه مسائل عبادی باشد، چه مجالس سیدالشهدا باشد، در همه اینها به دنبال این قضیه باشیم؛ اگر یک مجلسی می گیریم به ما بگویند که آقا یک مجلسی دو کیلومتر آن طرف تر است ناراحت نشویم، آمدند در قبال ما مجلس گرفتند، اینجا کمتر می آیند! نه، خوشحال بشویم، مجلس امام حسین بیشتر است، حالمان را عوض کنیم، تغییر در رفتار و فکر خودمان بدهیم، افرادی که دعوت می کند اشخاصی که می آیند آنها بیایند بهتر بتوانند از آن مطالب واقعی، بکر و دست نخورده ای که برای افراد ناشناخته است آنها را بیان بکنند، آنها را بیایند نشان بدهند، مسیر و مکتب آنها را بیایند بیان بکنند.

اینجا مطلب خیلی زیاد است و صحبت دیگر در این زمینه خیلی هست. ان شاء الله که خداوند توفیق بدهد که ما بتوانیم از این بیانات ائمه، روش و سیره ائمه، از این قضایا و داستان هایی که در آن هستیم، از

این مجالس سیدالشهدا، از این محافلی که برای احیای ذکر و احیای کلمه ائمه علیهم السلام بیان می‌شود و به گوشمان می‌خورد و می‌شنویم و می‌بینیم و بزرگان بیان کردند از اینها بیشتر استفاده کنیم.

مرحوم آقا که این کتاب روح مجرد را نوشتند واقعا عجیب است، واقعا مسئله عجیبی است. شما نگاه کنید ببینید چه حرف‌هایی چه مطالبی آمدند راجع به ایشان زدند، چه مسائلی. اگر از نظر ظاهر است من کمتر کسی را سراغ دارم که از نقطه نظر ظاهر این قدر مثل ایشان به دنبال احیای این مجالس و این مطالب بودند. توجه خود ایشان، ابتهال خود ایشان، تضرع خود ایشان، بکاء ایشان در این مجالس، اینها چیزهایی بوده که اختصاصی به خود ایشان دارد و نیازی به بازگو کردن این مطالب نیست، حتی خود مخالفین ایشان هم نسبت به این مطالب اعتراف داشتند. بعضی از این آقایان خدا رحمتشان کند از آقایان معروف مشهد گفته بود که اگر در میان این افراد یک نفر باشد که خلوصش از همه بیشتر



باشد آن آقای طهرانی هست که کیفیت برقراری مجالسش نشان‌دهنده و حاکی از آن نیت ... خود مخالفین ایشان. آن وقت ایشان بیایند و کتابی بنویسند مطالبی بنویسند اگر قرار است مثل بقیه بنویسند: آقا بنشینید گریه کنید و زاری کنید، در سرتان بزنید...، خب دیگر نوشتن ندارد، این را که همه دارند می‌گویند، ولی یک وقتی ایشان می‌آید اصلا داستان کربلا را یک جوری دیگر تقریر می‌کند، یک جوری دیگر تفسیر می‌کند، امام حسین را از این تفکرات و تخیلات و اوهامی که ما گرفتارش هستیم اصلا بیرون می‌آورد می‌برد در یک افقی که اصلا نه فکر می‌رسد نه عقل می‌رسد نه هیچ کجا می‌رسد.

من چند شب پیش در مشهد در جمعی بودیم خدمت رفقا می‌گفتم در روز عاشورا مگر ملائکه مقرب جبرائیل و اینها نیامدند و به سیدالشهدا نگفتند که یا بنی‌الرسول الله شما اراده بکن اگر می‌خواهی ما تمام اینها لشکر را کن فیکون می‌کنیم و حضرت فرمودند: نه آن تقدیر خدا و مشیت خدا بالاتر است.

**رضا الله رضانا اهل البيت؛ رضایت خدا رضایت**

ماست، تسلیم در قبال راهی که خدا انتخاب کرده. معلوم است جبرائیل عقلش نمی‌رسید که آمده بود و گرنه نمی‌آمد، پس معلوم است امام چیزی را درک می‌کند که ملک مقرب درک نمی‌کند، امام یک افقی را در نظر گرفته که جبرائیل نمی‌داند و گرنه اگر جبرائیل می‌دانست که چه خبر است آن [مقام] نمی‌آمد بگوید که یا بن الرسول الله بیا جریان کربلا را ما برگردانیم! یعنی این مطالب امام حسین نرسد، این قضایا نرسد، اینها نرسد. حضرت فرمودند نه، تو کجای کار هستی، تو کجای کار هستی، اگر قرار باشد من جریان کربلا را برگردانم که نیاز به تو ندارم، جبرئیلی بخواهد بیاید و عزرائیلی بخواهد و اسرافیلی بیاید و ملائکه مقربی بیاید، به یک پلک به هم زدن همه عالم را من کن فیکون می‌کنم، نیاز ندارم.

پس امام به چه فکر می‌کرد؟ چه هدفی را مورد نظر داشت، چه چیزی را دنبال می‌کرد که حتی جبرائیل هم نمی‌فهمید؟ و آن جبرائیل در افق آن علم لایتناهی که خدا به او داده بود هنوز به این قضیه

نرسیده بود. چون تمام علوم همه ناشی از جبرائیل است، مبدأیت علم جبرائیل است و آن اسم عالم پروردگار ظهورش در جناب حضرت جبرائیل است که آن ملک وحی است، برای پیغمبر وحی می آورد، برای انبیاء وحی می آورد، علوم انبیاء را این می آید افاضه می کند، اما در جریان کربلا جبرائیل نمی تواند بیاید جلو قدم به قدم با سیدالشهدا. می گوید من بیایم کربلا را عوض کنم، اسرافیل می آید می گوید من بیایم جریان کربلا را تغییر بدهم، حضرت می گوید ما برای این کربلا روزشماری می کردیم حالا تو می گویی من بیایم جریان را عوض کنم؟

اینها را بزرگان می خواهند به ما تفهیم کنند؛ یعنی یک داستان دیگری از جریان کربلا و مطالبی که هست می خواهند [تفهیم] کنند. متها خب بالاخره یک عده ای هم در اینجا همان طوری که گفتیم بالاخره در نفس و نفسانیات خودشان دست و پا می زنند که بزنند، آن مسئله ای نیست.

امیدواریم که خداوند متعال فهم ما و بینش و بصیرت ما را در همان راستای فهم و بینش و مسیر

اولیاء و بزرگان دین خداوند تقویت کند و ما را  
نسبت به آنها موفق کند.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ